



افسانه‌ای از یک  
فیلمساز برزیلی دربارهٔ  
فرهنگی در قالب  
ماجراهای حیرت‌انگیز  
قهرمانی بدوی.

# ماکوناایما

## بیگانهٔ ابدی

### نوشتهٔ آنتونیو رودریگس

فیلم ماکوناایما، که در ۱۹۶۹ توسط ژواکیم پسترو  
دائنداده (۱۹۸۸ - ۱۹۳۲) ساخته شد، به این دلیل در  
سینمای آمریکای لاتین به اثری کلاسیک مبدل گردید که  
وضاحت غریب «بیگانگی» تعمیم یافته موجود در برزیل را به  
خوبی القا کرده است. یکی از معاصرین این فیلم - افسانه‌ای  
که در آن، به شرط تعبیر درست چند نکتهٔ اصلی، تمام جامعه  
برزیل به آسانی قابل درک می‌شود - در این است که  
تماشاگرانی که از برزیل تنها اطلاعاتی سطحی و نساجیز  
دارند آن را قابل فهم و جذاب می‌یابند.

قهرمان آن ماکوناایما مرد میانجی‌پوشی است که در یک  
قبیلهٔ سرخپوست به دنیا آمده است. روزی با برادرانش به  
سوی شهر بزرگ به راه می‌افتد. در راه از درون چشمه‌ای  
سحرآمیز عبور می‌کند و به گونه‌ای معجزه‌آسا سفید می‌شود  
(اما یکی از برادرانش، که دیرتر می‌رسد، فقط کف دست و  
پایش سفید می‌شود). پس از رسیدن به روستای آزیرو در  
ماجراهایی درگیری پیدا می‌کند. با زنی سرسریک ازدواج  
می‌کند. بین آن دو جدایی می‌افتد و سپس می‌کوشد که  
طلمسی را از غولی شروتمند بریابد. سرانجام، از همه چیز  
خسته می‌شود و با انبوهی از کالاها می‌مردنی (دستگاههای  
تهویه مطبوع، یخچال، و غیره) به جنگل برمی‌گردد. بار دیگر  
زندگی را در بیکارگی می‌گذراند تا سرانجام غول رودخانه او  
را می‌بلعد.

در هر جامعهٔ شکل گرفته و کاملاً جاافتاده بیگانه، یعنی کسی  
که از دیگران متفاوت است، به آسانی قابل تشخیص است.  
در فرانسه، انگلستان یا جمهوری فدرال آلمان،  
دست اندرکاران سینما پارها به موضوع مهاجرت پرداخته و  
فیلمهایی ناتواکسیتی دربارهٔ نسل دوم مهاجران ساخته‌اند.  
حتی همین افراد نسل دوم بیگانه و غریبه به شمار می‌روند.  
زیرا هنوز خط فاصل آشکاری آنان را از جمعیت محلی جدا  
می‌کند.

این وضع در مورد کشورهای نوپا یا در جوامع مستغلت  
پیچیده‌تر است. مثلاً، در برزیل، آخرین کسرانهٔ جهان غرب،  
تزادها، فرهنگها و شیوه‌های متنوع زندگی، اعم از کهنه و نو،  
در کنار هم همزیستی دارند. برزیل از لحاظ زبان، مجموعهٔ  
قوانین و برخی از رسوم اروپایی به شمار می‌رود، اما از جهت  
اعتقادات و الگوهای زندگی روزمره آفریقایی است. در این  
حال و هوا، تقریباً همه می‌توانند همسایگان خود را بیگانه  
بدانند، و هیچ‌کس نمایندهٔ راستین هیچ مسؤلهٔ اجتماعی  
خاصی نیست.



مادر ماکونایما پسر جوانش را به  
دوش گرفته است.



مادر و خواهر ناتنی ماکونایما در  
کنار گلهای گالیپوش.



سرهایهاتار (سمت راست)، دلسین  
ماکونایما، پنگ مهمانی ترتیب داده  
است.

این فیلم اقتباسی از رمانی به همین نام اثر مارویداندراده است که در ۱۹۲۸ منتشر شد. اما کارگردان بخشهای تازه‌ای را به داستان افزوده (موضوع چریکها در ۱۹۶۹ در برزیل فوق‌العاده مورد توجه بود)، و قسمتهای از کتاب را که بیشتر مورد توجه زیانستاسان بود حذف کرده است. به علاوه، سبک خاص نوعی از فیلمهای کم‌دی محبوب مردم برزیل را به کار برده است. به خصوص در سکانسی که به سه توله ماکونایما و هیبت ظاهری غول می‌پردازد.

بدین ترتیب، موضوع اصلی ماکونایما، به قول کارگردانش «فیلمی برزیلی که برزیل آن را بسلعیده است» بیگانگی است.

ماکونایما، که به ترتیب سرغوبسته، سیاهپوست، سفیدپوست، وحشی و شهرتین، پرولتر و کانسپکار سوذو شده است هیچ‌گاه در مقوله‌ای واحد و جاافتاده نمی‌گنجد. او همواره غریبه است، هرچند که در همه موارد کاملاً آسوده خاطر به نظر می‌رسد. مفهوم بیگانگی حاکی از درگیری و تقابل فرهنگها، با دست کم، اختلاف میان آنهاست. در ماکونایما درگیری وجود ندارد. قهرمان از افراط به تفریط می‌رود. از قبیله‌ای غرق در فقر و نکبت به محله ثروتمندان ریودوژانیرو راه می‌یابد؛ یا کامیونی پر از کارگران مهاجر به شهر وارد می‌شود و با فاعشها و تروریستها، که بر اثر بی‌احتیاطیهای خود کشته می‌شوند (آنها طرز کار با بیمه‌ایشان را نمی‌دانند)، و با صاحبان حسیص صنایع سروکار پیدا می‌کند. اما، ماکونایما شماشاگر مستقل و سرخورده‌ای نیست که فقط ناظر جهان پیرامون خود باشد. گرچه هدف اولیه‌اش جستجوی درآمدی آسان است (به جایی می‌رسد که دیگران زندگی‌اش را تأمین می‌کنند، و برای آنکه به ثروت برسد سعی می‌کند که طلسم غول را بدزدد)، به تنبوه خود، در زندگی محافل مختلفی که به آنها رفت و آمد می‌کند، شرکت می‌جوید.

این تحرک اجتماعی و توالی ماجراهای ظاهره از هم گسیخته منطقی خاصی دارد که در متن افسانه‌ای پسرماجرا و اهرای آمیز می‌گنجد. فیلم داستانی نقل می‌کند که اول، وسط و آخری دارد و ماجرای ماجرای دیگری را به دنبال می‌آورد. بی‌آنکه ترتیب وقوع آنها تصادفی باشند. ماکونایما بیشتر قصه‌گویی است تا به تصویر کشیدن یک تر.

تنها دنیایی که قهرمان واقعاً به آن متعلق دارد دنیای خانواده اوست که تمام قبیله‌ای را که در آن زاده شده دربر می‌گیرد. او در پیرون از این خانواده مدام خود را با دنیایی رو به رو می‌بیند که بدان اعتقادی ندارد و همه را دشمن می‌داند. ماکونایما هر ماجرای را که پیش می‌آید سعی می‌کند، یک فاعشخانه با مسخنیگاه، دختری چریک از نظر او جز

ایستگاههایی موقتی و قابل تعویض نیستند، زیرا که هیچ علاقه‌ای به انگیزه‌های دیگران ندارد و تنها به منافع فوری خود نظر دارد. گویی که کلمات راستند گسایون هنوز در گوشش زنگ می‌زند: «حالا دیگر هر کسی سرش سوی کار خودش است و هر بلایی هست سر عقب مانده‌ها می‌آید.» او غریبه‌ای ابتدی است که هرگز در جایی ریشه نمی‌دواند و در هیچ جا با دیگران یگانه نمی‌شود. تازه وارد است و همیشه دست به کار تازه‌ای می‌زند که هرگز تا پایان ادامه نمی‌سازد.

ماکونایما در برخورد با اشخاص دیگر هرگز جز اطلاعاتی

در بخش پایانی فیلم ماکونایما (است چپ) با مقدار زیادی کالاهای مصرعی مدرن از ریودوژانیرو به قبیله‌اش برمی‌گردد.



سطحی کسب نمی‌کند و خود از این سرخوردها تأثیری نمی‌گیرد. فقط به لحظه فکر می‌کند، لحظه‌ای که همه چیز را می‌بلعد، و سرانجام خود او نیز روزی بلعیده می‌شود. چون نمی‌داند که به دنبال چیست بی‌چون و چسرا راه انتخاب شده‌اش را دنبال می‌کند.

لحن کمیک فیلم و ارائه آن به صورت یک افسانه حقیقت ژرفتری را در خود نهفته دارد؛ ما با بیگانگان دشمنیم یا به آنها بی‌اعتنایی نمی‌کنیم، زیرا نمی‌دانیم انگیزه حرکات آنها چیست. ماکونایما به سبک یک کسایوی سرگردان یا کلانتر قبیله‌ای وسترن قهرمان تنهایی نیست؛ بلکه فقط در لحظه زندگی می‌کند و مدام باید در دنیایی که به قول کارگردان «اساساً آشفته‌خورده است مواظب باشند که سرش به باد تروید.

برای ماکونایما، همان طور که برای همه آدمهایی که اصل و اعتقادی ندارند و غرق در کار خودند، اشخاص دیگر همواره راز نفوذناپذیری هستند و دنیا تیره است. همه دیگران غریبه‌اند.